

خوانش کتاب سرمایه مارکس (بخش چهارم)

حسن معارفی پور

ضرورت بازخوانی سرمایه در دوران حاکمیت «روح زمانه»

در این جا روح در مفهوم هگلی به کار گرفته می‌شود؛ روح عینی، روح ذهنی و روح مطلق. روح زمانه، به روند و فضای حاکم بر زمانه‌ای که از لحاظ ایدئولوژیک، زیبایی‌شناختی، فلسفی، سیاسی و اجتماعی همه‌ی حوزه‌های زندگی را تسخیر کرده، اطلاق می‌شود. روح عینی نزد هگل شامل محدوده‌ی زبان، آداب و رسوم، سبک‌وسایق زندگی و علاوه بر آن، حقوق انتزاعی و اخلاقیاتیست که جامعه‌ی بورژوازی، خانواده و دولت را شکل می‌دهند. به بیان دیگر، خانواده، جامعه‌ی بورژوازی و دولت، محصول روح عینی هستند. روح سوژکتیو نیز برای هگل چیزی نیست مگر آگاهی فردی و سوژکتیو و نیز برداشت‌های فردی از واقعیت اجتماعی و جهان تا بالاترین مرحله‌ی منطق. از دیدگاه هگل، روح مطلق شامل مفاهیم هنر، مذهب و فلسفه است. به این ترتیب، زیر سوال بردن روح نزد مارکسیسم عامی، بدون شناخت

از مفاهیمی که هگل در مورد روح به کار می برد، مهمل است. بدون بازخوانی هگل و تنها با اتکا به منابع دست دوم، فهم هگل بسیار سخت و دشوار است و باعث کج فهمی و تکرار مسایلی خواهد شد، که می توان آن را «عامیانه کردن» دانش نامید.^۱ به تعبیر دیگر، روح حاکم بر زمانه‌ی ما روح سرمایه داری است که خود را با دیکتاتوری مطلق در تمام حوزه‌ها تحمیل کرده است و به پیش می رود. بنابراین نقد اقتصاد سیاسی، نقد دیکتاتوری مطلق و نقد روح زمانه است.

در دوره‌ی سرمایه داری کنونی، بحران اقتصادی مانند امری اجتناب ناپذیر، بارها و بارها به شیوه‌های مختلف بازتولید می شود. این بحران‌ها در غیاب طبقه‌ی کارگر سازمان یافته، توسط احزاب و گروه‌های دست راستی مورد استناد قرار می گیرند تا از آنها برای نوعی شورش شبه انقلابی سواستفاده کنند. در شرایطی که نیروی انقلابی طبقه‌ی کارگر آگاه و مسلح به تئوری و پراکسیس انقلابی در میدان نباشد تا فاشیسم را به عنوان جریانی شبه انقلابی و تا مغز استخوان ضد انقلابی پس بزند، یک وضعیت بحرانی می تواند به فاشیسم منجر شود. ما در دوران بحران‌های اجتماعی و سیاسی بزرگ زندگی می کنیم؛ بحران‌هایی که در سیاست و اقتصاد به شیوه‌ی بین المللی عمل می کنند و در سطح ملی و جهانی، جریان‌های راست را به میدان می آورند؛ همان جریان‌های فاشیستی که می توانند کل جامعه‌ی بشری را به سوی بربریت سوق دهند. البته این بحران‌ها به ظاهر خود را متفاوت نشان می دهند. امروز شاهد هستیم که چگونه چرخش جناح راست در سیاست در سطوح جهانی و ملی، به مرور زمان تثبیت می شود و تقریباً در تمام پارلمان‌های مدنی جایگاه خود را پیدا می کند. احزاب دست راستی و محافظه کار که همواره از نئولیبرالیسم و جهانی شدن اقتصاد به نفع شرکت‌ها و بانک‌های بزرگ حمایت می کردند، در چند سال اخیر با

سرعت تمام به جریان‌های نئوفاشیستی تبدیل شده‌اند. در عین حال، از جانب دولت‌ها و دانشگاه‌ها به‌طور نظام‌مند، محدودیت‌های بیشتری بر دانش چپ، رهایی‌بخش و به‌ویژه دانش مارکسیستی در حال اعمال است. امروز در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که «کانتیانیسیم» به گفتمان مسلط در فلسفه تبدیل شده است؛ زمانه‌ای که فلسفه‌ی قدیمی یونانی، فلسفه‌ی پُست‌مدرن و سردرگمی‌های ایجادشده توسط این مکتب (یا مکاتب ماقبل پُست‌مدرنی که درواقع پدران واقعی پُست‌مدرن ازجمله «مکتب فرانکفورت» هستند) نه‌تنها با کوچک‌ترین محدودیتی در دانشگاه‌ها روبه‌رو نیستند، که به‌عنوان بخشی از گفتمان رسمی و ایدئولوژی بورژوایی دولت‌های امپریالیستی تبدیل شده‌اند. این در حالی‌ست که مارکسیسم و فلسفه‌ی مارکسیستی به‌عنوان دانشی منسوخ و جزمی تلقی و معرفی می‌شوند. در زمانه‌ای که رشته‌های خاصی مانند اقتصاد، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی درحال آموزش ایده‌های پیش‌گامان درنده‌خوترین خوانش لیبرالی یعنی نئولیبرال‌هایی مانند هایک، فریدمن، فون میزس و پوپر هستند، مارکسیسم و سوسیالیسم علمی به‌علت سرکوب اعمال‌شده ازجانب ساختار مسلط، درحال منزوی‌شدن است. این چرخش محافظه‌کارانه و نیز گردش به راست لیبرالیسم چپ و اقتدارگر بورژوازی که پس از فروپاشی سرمایه‌داری دولتی در اتحاد جماهیر شوروی به‌تدریج آغاز شد، هم‌چنان به‌شکل افسار گسیخته‌تری ادامه دارد.

منشاء ایده‌های نئولیبرالیسم به سال ۱۹۴۷، زمانی که نئولیبرالیسم حکومت خود را ازطریق حملات وحشیانه به سوسیالیست‌ها، ازطریق کودتا در شیلی علیه دولت چپ آلنده با کمک ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۷۳ برقرار کرد، بازمی‌گردد. علاوه براین، تاریخ نئولیبرالیسم به بیانیه‌ی مشهور «مونت پرلین» که توسط کارل

پوپر، هایک، فریدمن و دیگران تنظیم شده بود، باز می‌گردد. این بیانیه به‌ظاهر بر پایه‌ی کوتاه‌کردن دستِ دولت از بازار و به‌واقع کالامحور شدن عرصه‌های مختلف زندگی انسان، تحت عنوان «دفاع از آزادی» نوشته شده بود.^۲ البته منظور از «آزادی» مندرج در آن، تبلیغِ بردگی، استثمار انسان و باز گذاشتن دست بورژوازی برای هرچه بیش‌تر مکیدن خونِ کارگران بود. در چنین برهه‌ی زمانی حساسی که سرمایه‌داری روزبه‌روز اقتدارگراتر از قبل می‌شود و دولت‌های لیبرال-دمکرات غربی به‌سوی فاشیسم خیز برمی‌دارند، بازخوانی سرمایه برای پی‌بردن به جوهر واقعی نظام سرمایه‌داری از هر زمانی ضروری‌تر است.

با این همه و به‌رغم تبلیغات رسانه‌ای همه‌جانبه و ضدکمونیستی از جنگ سرد تا امروز، برخلاف پیروزیِ فتی‌شیسم کالایی بر «سوسیالیسم واقعا موجود» در اتحاد جماهیر شوروی و نیز گرایش بسیاری از احزاب لیبرال محافظه‌کار قدیمی به‌سمت جریان‌ات فاشیستی در دهه‌های اخیر در بیشتر کشورهای جهان، مشاهده می‌کنیم که به‌دنبال بحران ساختاری سال ۲۰۰۸، تقاضا برای خوانش ادبیات مارکسیستی به‌شدت در حال افزایش است و «سرمایه» مارکس دیگر بار به یکی از کتاب‌های پرفروش دنیا تبدیل شده؛ این بار اما بورژوازی بزرگ و صاحبان شرکت‌ها به خواندن سرمایه روی آورده‌اند.^۳

مساله‌ی کالایی‌شدن زندگی و روابط انسانی، در آثار دوران جوانی مارکس از جمله «دست‌نوشته‌های پاریس» موجود است؛ موضوعی که در قالبِ «نظریه‌ی بیگانگی» بیان می‌شود. علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب‌چه‌ای که نگارنده در مورد معضلات روانشناسی بورژوازی در فهم از خودبیگانگی انسان نوشته، مراجعه کنند.^۴

از بیگانگی تا شی‌وارگی

«بیگانگی»، کشف مارکس نیست و پیش از او متفکرانی هم چون شیلر، هگل و فوئرباخ این مفهوم را در آثار خود بازگو کرده‌اند. شیلر در «نامه‌هایی درباره‌ی تربیت زیبایی‌شناختی انسان»، هگل در درس‌گفتارهای موسوم به «فلسفه‌ی عمل‌ینا» و فوئرباخ در «جوهر مسیحیت»، مساله‌ی بیگانگی را به‌طور ضمنی و درارتباط با کانتکست‌ها و بسترهای اجتماعی مختلف، به‌شکلی دقیق مطرح کرده‌اند. مارکس بر بستر آثار این سه متفکر و دیگر متفکران بود که در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی»، مفهوم بیگانگی را در ارتباط با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بیگانگی کارگر از محصول کارش، از هم‌نوع انسانی خود، از محیط کار و غیره مطرح کرد. نزد مارکس و به سبک فوئرباخ، از خودبیگانگی مذهبی هم وجود دارد. مارکس معتقد است که انسان هر اندازه مذهبی‌تر باشد، به‌همان میزان بیشتر از خود بیگانه می‌شود. برخی از مارکسیست‌های هگل‌ستیز هم چون «لویی آلتوسر»، تلاش کردند بین «مارکس جوان» و «مارکس بالغ» گسست قایل شوند. با این حال، انتشار آثار دوران جوانی مارکس و بازخوانی اثر بی‌نهایت مهم «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی» مشهور به «دست‌نوشته‌های پاریس» و مقایسه‌ی آن با آثار متاخر او، نشان می‌دهد که نه‌تنها این گسست وجود ندارد، بلکه مارکس نظریات و حوزه‌ی تحقیقاتی‌اش را گسترش داده و مفاهیم مورد نظرش را تا حدود زیادی صیقل داده است. یکی از مسایلی که به نزاع جدی میان مارکسیست‌هایی هم چون «لوسین سو» و «آلتوسر» دامن زد، مفهوم «اومانیسم» یا «آنتی‌اومانیسم» بودن هم‌چنین مساله‌ی هگلی یا غیرهگلی بودن مارکس بود. کتاب لوسین سو به نام «مارکسیسم و تئوری شخصیت» و دیگر

آثارش، درحقیقت پاسخی رادیکال به خوانش ساختارگرایانی مانند آلتوسر در برخورد با مارکس است؛ جایی که به دقیق‌ترین شکل، هگلی‌بودن مارکس را اثبات می‌کند. به علاوه نشان می‌دهد که مارکس از یک اومانیزم انضمامی، یعنی انسان مشخص و انسان تحتِ ستم در مقابل انسان ستم‌گر دفاع کرده و در این زمینه خواهان بیگانگی‌زدایی از انسان بوده است.^۵

در کتاب سرمایه، اگرچه ایده‌ی بیگانگی به‌صورت ضمنی وجود دارد؛ اما به‌مرحله‌ی بالاتری ارتقا پیدا کرده و در قالب «شی‌وارگی» یا «بُت‌وارگی» مطرح می‌شود. درطول پروسه‌ی بازخوانی سرمایه، تفاوت‌ها و شباهت‌های بیگانگی، شی‌وارگی یا بُت‌وارگی را توضیح خواهیم داد. دراین‌جا تنها اشاره می‌کنم که منظور مارکس از شی‌وارگی، غالب‌شدن روابط پولی و کالایی بر روابط غیرپولی‌ست. به‌عبارتی، روابط پولی چنان بر دیگر روابط سیطره می‌یابد که اشباعِ نیاز انسان در جامعه بدون پول و بدون رابطه‌ی پولی ممکن نیست.^۶ این‌جاست که تحت مناسبات سرمایه‌داری، رابطه‌ی انسان با جهان اطرافش به داشتن یا نداشتن یک کالا خلاصه می‌شود و در واقع بدون داشتن آن کالا، امکانی برای بازتولید زندگی انسانی وجود ندارد.

مسأله‌ی دیگری که مارکسیسم مارکس را از برداشت‌های مبتذل سوسیالیسم عوامانه جدا می‌کند، باور به ضرورت تاریخی‌ست. برخلاف تصور خام‌اندیشانه‌ی نمایندگان سوسیال‌دمکراسی و انترناسیونال دوم، مارکسیسم مارکس هرگونه تغییر و تحول تاریخی را محصول کار و پراکسیس انسان دانسته، هرگز از عنصر پراکسیس غافل نگردید. مارکس برخلاف تقدیرگرایان انترناسیونال دوم، همواره

اعتقاد داشت که تحقق «ضرورت تاریخی» نیازمند به‌کارگیری عنصر پراکسیس انسانی و قهر انقلابی به مثابه «قابله‌ی تاریخ» است.^۷

مارکسیسم و فلسفه‌ی پراکسیس علیه تقدیرگرایی مکانیکی و داروینیسم

مارکسیسم، خوانشی خشک و بی‌روح از آثار مارکس یا تقدیس این آثار نیست؛ بلکه خوانشی انتقادی و هم‌پستگی با روح نظری آثار اوست. بی‌دلیل نبود که گرامشی درمورد انقلاب روسیه اعلام کرد: «آن‌چه در روسیه اتفاق می‌افتد، انقلاب علیه سرمایه است». در آغاز سال ۱۹۱۷، بلشویک‌ها و لنین، آن‌گونه که گرامشی توصیف می‌کند، دست به انقلابی علیه «سرمایه»ی مارکس زدند. در این دوره، شاهد بازسازی سرمایه‌ی مارکسیستی و مارکسیسم به دست سوسیال دموکراسی آلمان در زمان لاسال، ببل، برنشتاین و کائوتسکی، منشویک‌های روسیه و دیگر احزاب و نیز جهت‌گیری‌های مارکسیستی هستیم که بر گونه‌ای از ماتریالیسم مکانیکی متمرکز بود و به نام مارکسیسم، خوانشی دگماتیک از مارکسیسم تبلیغ و عرضه می‌شد. از دیگر سو، لنین و بلشویک‌ها این نوع جبرگرایی، پوزیتیویسم و مکانیسم در سوسیال دموکراسی به کمک تحلیل ماتریالیستی-دیالکتیکی مارکس و هم‌چنین «ضرورت» انقلاب در عمل انسانی و انقلاب علیه سرمایه‌داری را رد کردند. در دوران جنگ جهانی اول، لنین برای درک بهتر دیالکتیک ماتریالیستی مارکس، به خواندن هگل روی آورد.^۸ این درحالی بود که به گفته‌ی گرامشی، انقلاب روسیه انقلابی

ضدمارکسیستی معرفی شد، چرا که جریان‌ها و تفسیرهای پوزیتیویستی در زمان انقلاب اکتبر، به‌ویژه در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی، به تفسیرهای پوزیتیویستی و ضددیالکتیکی انقلاب پرداختند.

گرامشی به‌طور استعاری انقلاب اکتبر را «انقلاب علیه سرمایه» اعلام کرد، زیرا در این زمان مارکسیسم مبتذل به‌عنوان کامل‌ترین تفسیر مارکسیسم شناخته شد؛ مارکسیسمی که دیدگاهی مکانیکی، تقلیل‌گرایانه و تقدیرگرایانه از جهان‌ارایه می‌داد و از این طریق تلاش می‌کرد به شکلی به غایت پوزیتیویستی، مردم را به «کاری نکردن» یا «تکامل خود به خودی سوسیالیسم» دعوت کند.^۹

لنین در برابر این تفسیر مبتذل از مارکسیسم، از دیالکتیک مارکس و نقش پراتیک انسانی در توسعه‌ی تاریخ بشری دفاع کرد. وی با بازگشتی رادیکال به هگل و منطق او، کوشید منطق مارکس را بهتر درک کرده، از آن نتیجه‌ای درست بگیرد. انتشار «دفت‌های فلسفی» لنین درباره‌ی هگل، بحث‌های گسترده‌ای را در میان روشنفکران چپ و مارکسیست در سراسر جهان برانگیخت، زیرا پیش‌شرط فهم سرمایه مارکس را خواندن و فهم «دانش منطق» هگل عنوان کرده بود.

همان‌طور که گفته شد، بازگشت به مارکس در دوره‌های اجتماعی مختلفی از جمله در زمان جنبش‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی و گاه در اوج بحران‌های اقتصادی صورت گرفته است. با اوج‌گیری فاشیسم در دهه‌ی ۱۹۳۰، «رومن روسدولسکی» به شدت با مارکس و به ویژه با «سرمایه» سروکار داشت. او در کتاب «تاریخ شکل‌گیری سرمایه مارکس»، یکی از اساسی‌ترین تحقیقات را درمورد فرآیند شکل‌گیری اثر مارکس از طریق بازخوانی گروندریسه (اثر خامی که دربرخی موارد

فرا‌تر از سرمایه بود) از خود به‌جا گذاشت. کتاب روسدولسکی پس از مرگش در دو جلد منتشر شد.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مداوم و پیوسته بحران‌ها را تولید و بازتولید می‌کند و می‌کوشد با فشار از بالا یا از طریق ابزارهای «تخریب خلاقانه» (جنگ‌ها یا رژیم‌چنج برای تعمیق بحران) بر آن‌ها غلبه کند.^{۱۰} از آن‌جاکه بحران‌های سرمایه‌داری ریشه در ساختار این سیستم دارند، نمی‌توان آن‌ها را به‌شیوه‌ی سرمایه‌دارانه حل و فصل کرد. راه‌حل‌های سرمایه‌داری نه تنها مشکل را به تعویق می‌اندازند و نمی‌توانند آن را حل کنند؛ بلکه با توسل به ماشین جنگ، چرخش به راست یا درنهایت راه‌اندازی نهادهای ضعیف و بی‌خاصیت به اصطلاح مردم‌نهاد، بحران را برای بسیاری از مردم عمیق‌تر می‌کند. یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های امروز جهان که درکنار بحران اقتصادی به معضل گسترده‌ی زیست‌بومی تبدیل شده، وابسته کردن دولت‌های ضعیف‌تر از راه دادن وام به آن‌ها توسط دولت‌های امپریالیستی است.

تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، روایتی عمیقاً فلسفی و روی‌کردی فلسفی به نقد اقتصاد سیاسی است. اگر هگل اقتصاد را به زیرمجموعه‌ی فلسفه تبدیل می‌کند، مارکس فلسفه را به زیرمجموعه‌ی نقد اقتصاد سیاسی تبدیل می‌کند. در این زمینه، لوکاچ به‌نقل از لنین می‌نویسد: «اگرچه مارکس نتوانست یک منطق از خود به‌جا بگذارد، اما توانست سرمایه را به‌عنوان منطق خود باقی بگذارد.»^{۱۱} مارکس روند توسعه‌ی شیوه‌ی تولید بورژوایی و کالایی شدن جامعه از طریق شیوه‌ی تولید بورژوایی را شرح می‌دهد؛ «شیوه‌ای از تولید که با افول شیوه تولید فئودالیستی، تولید ساده‌ی کالایی و گسترش تولید مانوفاکتوری توسعه یافت و با گسترش تقسیم

کار اجتماعی پیچیده‌تر در کارخانه‌ها بسط و گسترش پیدا کرد و همین مساله همزمان است با توسعه موتورهای بخار و شرکت های بزرگ، که همزمان صنعت بزرگ را شکل داد. شیوه تولید سرمایه داری شکل مدرن و صنعتی اقتصاد تحت حاکمیت بورژوازی و دولت سرمایه‌دارانه است. برای مارکس، شیوه تولید سرمایه‌داری تنها یک مرحله‌ی انتقالی در توسعه تاریخ تکامل مناسبات تولیدی بشری است که تحقق آن تنها با کار و پراکسیس انسانی ممکن شده است و این مرحله می‌تواند با پراکسیس انسانی وارد مرحله‌ای دیگر شود.^{۱۲} برخلاف تصویری که مارکسیسم عامیانه از آثار مارکس و ماتریالیسم تاریخی ارائه می‌دهد، بحث مارکس نه تقدم و تاخر، نه تعیین روبنا توسط زیربنا، یا درست کردن دیوار چین بین هستی و آگاهی یا تقابل ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، بلکه هم‌زمانی و ناهم‌زمانی در روند تکامل مناسبات تولید، رشد و نمو آگاهی و پراکسیس انسانی به صورت هم‌زمان تابع شرایطی ناهم‌زمان است.

اگر «نقد عقل محض» کانتی را هم‌چون یک «انقلاب» در فلسفه و یکی از مهم‌ترین آثار تاریخ در تایید روشن‌گری بدانیم (کانت برخلاف فلسفه‌ی پیش از روشن‌گری، سوژه‌ی انسانی را به‌شکل تئوریک در مرکز جهان قرار داده است) «علم منطقی» هگلی «انقلابی» دیگر در ساختار اندیشه‌ی فلسفی، از طریق نظام‌مند کردن ساختار اندیشه و تلاش برای کشف جوهر بود. هگل ایده‌آلیسم را در فلسفه احیا کرد و ایده‌آلیسم آلمانی را به نقطه‌ی اوج خود رسانید. «جوهر مسیحیت» فوئرباخ نیز نقطه‌ی پایانی بود بر ایده‌آلیسم آلمانی. این درحالی‌ست که ماتریالیسم تاریخی مارکس، نه‌تنها فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمان را نقد کرده و در کلیت خود رد می‌کند،

بلکه درمقابل ماتریالیسم حسی فوئرباخ، ماتریالیسم قرن هجدهمی و ماتریالیسم اولیه، بنای ماتریالیسم تاریخی یعنی فلسفه‌ی پراکسیس را بنیاد می‌نهد.

در اینجا وقتی از مارکس یاد می‌شود، هم‌زمان از انگلس نیز صحبت می‌کنیم، زیرا مارکس و انگلس به‌رغم داشتن اختلافات جزئی با یک‌دیگر، قطعاً بدون هم نمی‌توانستند این آثار مهم را خلق کنند. بی‌دلیل نیست که آثار مارکس و انگلس با عنوان (MEW Marx Engwls) Werke و آثار کامل آن‌ها به اختصار MEGA (Marx- Engwls Gesamtausgabe) نامیده می‌شود.

آثار مارکس را می‌توان با عناوین فلسفی، اقتصادی، تاریخی، روزنامه‌نگاری، انسان‌شناختی، بوم‌شناسی، شیمی و ریاضیات تعریف کرد. دقیقاً به‌دلیل همین دیدگاه‌های متفاوت و متنوع است که باید تمام نوشته‌های او را مانند یک اثر منسجم و یک‌پارچه درک و خوانش کرد. به این ترتیب، سرمایه‌ی مارکس را باید درچارچوب دیگر نوشته‌های او و انگلس خواند و تداوم آن را از نخستین نامه‌هایی که مارکس برای پدرش فرستاد، تا آخرین نوشته‌اش ردیابی کرد.^{۱۳} در نامه‌هایی که مارکس با پدرش ردوبدل می‌کند، می‌توان به تحول عظیم در اندیشه‌ی او پی برد؛ تحول و تکاملی که تا آخرین روز زندگی‌اش، هر لحظه شکوفاتر شد.

منابع:

1. Hegel, G.W.F., Moldenhauer, E. and Michel, K.M. (1995) *Enzyklopädie der philosophischen Wissenschaften im Grundrisse: 1830*. Auf der Grundlage der 'Werke' von 1832-1845 neu edierte Ausg. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Werke, 8–10). P. 229-30
2. Harvey, D. (2005) *A brief history of neoliberalism*. Oxford ; New York: Oxford University Press.
3. Hobsbawm, E.J. (2014) *Wie man die Welt verändert: über Marx und den Marxismus*. Translated by A. Wirthensohn and T. Atzert. München: Hanser.
۴. معضلات روش‌شناختی روانشناسی بورژوازی و مبتذل در فهم بیگانگی انسان.
<https://shorturl.at/4h9hC>
5. Sève, L. (1983) *Marxismus und Theorie der Persönlichkeit*. 4. Aufl. mit d. Nachw. zur 3. franz. Aufl. Frankfurt am Main: Verlag Marxistische Blaetter (Marxistische Paperbacks, 34).
6. <https://shorturl.at/5P7QB>
7. Marx, K. and Engels, F. (1969) *Marx-Engels-Werke* 3. Berlin: Dietz. p. 5-6
8. Lukács, G. (1984) *Zur Ontologie des gesellschaftlichen Seins I*. Edited by F. Benseler. Darmstadt: Luchterhand (Georg Lukács Werke, 13).
9. Luxemburg, R. (1970) *Schriften zur Theorie der Spontanität*. Hamburg: rororo.
10. Schumpeter, J.A. (2013) *Capitalism, socialism and democracy*. Edited by R. Swedberg. London New York: Routledge. Available at: <https://doi.org/10.4324/9780203202050>.

11. Lukács, G. (1984) Zur Ontologie des gesellschaftlichen Seins I. Edited by F. Bense. Darmstadt: Luchterhand (Georg Lukács Werke, 13). P. 576
12. Marx, K. and Engels, F. (1971) Marx-Engels-Werke 13 (40+ vol). Dietz. P. 615-6
13. Bloch, E. (1968) Über Karl Marx. Frankfurt (am Main): Suhrkamp.

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۳ از شماره ۲/۴ **روزنامه**
دوشنبه ۸ اردیبهشت ۱۴۰۴، ۲۸ آوریل ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>